

رزم رستم و سهراب (۲)

به کشتی گرفتن برآویختند
ز تن خون و خوی* را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست
بر آوردش از جای و بنیاد پست
یکی تخر آگبون برکشید
بهی خواست از تن سرش را برید
به سهراب گفت ای پیل شیرگیر
کمند افکن و گردد و شمشیرگیر
دگرگونه تر باشد آیین ما
جز این باشد آرایش دین ما
کسی گاو به کشتی نبرد آورد
سه مهتری زیر گردد آورد



نبرد سرش کر چه باشد به کین	نخستین که پشتش نهد بر زمین
داد و بود این سخن دل پذیر ^۲	دلیر جوان سه به گفتار پیر
چو شیری که بر پیش آهوکذشت ^۳	رها کرد ز دست و آمد به دشت
از آن کس که با وی نبرد آزمود	همی کرد بخیر و یادش نبود
به سان یکی تیغ پولاد شد ^۴	چو رستم زد دست وی آزاد شد
چنان چون شده باز جوید روان ^۵	خرامان بشد سوی آب روان
به پیش جهان آفرین شد نخست	بخورد آب و روی و سرو تن شست
نمود آگه از بخشش هور و ماه ^۶	همی خواست پیروزی و دستگاه*
پراندیشه بودش دل و روی زرد ^۷	وزان آب چون شد به جای نبرد
ز باد جوانی دش بر دمید ^۸	چو سهراب شیر اوژن* اورا بید
جدامانده از زخم شیر دلیر...	چنین گفت کای رسته از چنگ شیر

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

گرفت آن برویال جنگی پلنگ	غمی بود رستم بیازید چنگ
--------------------------	-------------------------

خم آورد پشت دلیر جوان
زدش بر زمین بر به کردار شیر
بک* تیغ تیز از میان برکشید
میچید و زان پس یکی آه کرد
بدو گفت کاین بر من از من رسید
کنون کرد تو در آب ماهی شوی
و گر چون ستاره شوی بر پسر
بخوابد هم از تو پدر کین من
از این نامداران کردن کشان
که سهراب کشته است و اقلنده خوار
چو شنید رتم، سرش خیره گشت
پرسید زان پس که آمد به بوش
که اکنون چه داری زرتم نشان؟

زمانه* بیاید نبودش توان
بدانست کاو هم نماند به زیر
بر شیر بیدار دل بردید
زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد
زمانه به دست تو دادم کلید
و گر چون شب اندر سیاهی شوی
ببری ز روی زمین پاک مهر
چو بیند که خاک است بالین من
کسی هم برد سوی رستم نشان
تو را خواست کردن همی خواتار
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بدو گفت باناله و باخروش
که کم باد نامش ز کردن کشان



بدو گفت ار ایدون* که رتم تویی
 زهرگونه امی بودمت رهنمای
 کنون بند بکشی از جوشتم
 چو بکشدختان و آن مهره دید
 همی ریخت خون و همی کند موی
 بدو گفت سراب کاین بدتری است
 از این خویشن کشتن کنون چه سود؟
 بکشتی مرا خیره از بدخونی^۱
 نخبید یک ذره مهرت ز جای
 برهنه سین این تن روشتم
 همه جامه بر خویشن بردید
 سرش پرز خاک و پراز آب روی
 به آب دو دیده نباید کریت
 چنین رفت و این بودنی کار بود^۲

«شاهنامه می فردوسی»
 برگرفته از کتاب داستان رتم و سراب، تصحیح محبی منوی
 (به تفصیل)

توضیحات:

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سرবাদ: پذیرفت.
۳. مانند شبیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آن چه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آن چه خورشید و ماه (فلک) نصیب می کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.

۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن : شیرافکن، باد : غرور، دلش بردمید : به هیجان آمد.
۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه‌ی یافتن تو بود ؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لجاجت بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخوی : لجاجت
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر، بود : انجام گرفت.

خودآزمایی:

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می‌دانید؟ چرا؟
۲. دنباله‌ی داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان از شاهنامه، ضرب‌المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه‌یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می‌آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه‌ای از ابیات موقوف‌المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره‌ی رابنمائی بابرخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدیم. اکنون، بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱. قافیه: در پایان ابیات، کلماتی نامکرر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲. ردیف: کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود، ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد بچو یک سال بود / برش چون بر رتم زال بود

سال، زال = واژه‌های قافیه / بود، بود = واژه‌های ردیف

۳. سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات بهمانند در آخر جمله‌های یک عبارت

حاصل می‌آید. سجع درثرمانند قافیه است در شعر.

مثال: نه بر که به قامت متر به قیمت بستر / «متر و بستر» = سجع

۴. تضاد (طباق): بر گاه شاعر یا نویسنده دو کلمه‌ی متضاد را به گونه‌ای بطنری به کار

برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: «چه جای سگر و شکایت ز نقش بیش و کم است / که کلمات سگر و شکایت و بیش و کم

تضاد پیدا آورده است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. بهر تشبیه چهار رکن دارد: مشبه (اسمی که تشبیه شده)، مشبه به (اسمی که مشبه به آن تشبیه شده)، وجه شبه (ویژگی مشترک دو اسم) و ادات تشبیه (کلمه ای که رابطه ی تشبیه را برقرار می کند).

مثال: متش چون بید لرزان است

مشبه / ادات تشبیه / مشبه به / وجه شبه

۶- تشخیص (جان بخشی به غیر جاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی یا جاندار به دیگر پدیده های خلقت است.

مثال: ابر می گریه و می خندد از آن گریه چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات، برخی از پدیده های خلقت ا نشانه و مظهر صفت یا ویژگی های دانسته اند؛ مثلاً کوه به مظهر پایداری / دریا، نشانه ی عظمت و بخشندگی / رو چشمه، نماد پاکی و زاینندگی است.

۸- ضرب المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پر مغز و روان که در میان مردم رایج شده است؛

مثال: هر که باش بیش برفش بیشتر.

۹- لطیفی ادبی: یعنی است همراه با نکته ای لطیف و عبرت آموز که درون مایه ی آن

ظرافت است:

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید بگفت: بیعت از مایه آدمی آید بگفت: بلی. وقتی خدا را

فراموش می‌کنم».

۱۰- قطعه: به‌چندیت هم‌وزن که مصراع‌های زوج آن مابم قافیه‌است. قطعه می‌گویند بضمون قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱- مثنوی: قالب شعری است که بر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن داستان و مطالب طولانی مناسب است.

۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن رعایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

۱۳- قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکوهش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.